

روایتی از زندگی شهید عباس بابایی

احترام ژنرال آمریکایی به عباس بابایی

در ساعت‌های معینی از شبانه‌روز باید با خداوند به نیایش بپردازیم. در این ساعت زمان آن فرا رسیده بود. من هم از نبودن شما در اتاق استفاده کردم و این واجب دینی را انجام دادم. «

ژنرال با توضیحات من سری تکان داد و گفت: «همه این مطالبی که در پرونده تو آمده، مثل اینکه راجع به همین کارهاست. این‌طور نیست؟»

پاسخ دادم: «آری همین‌طور است.» او لبخندی زد. از نوع نگاهش پیدا بود که از صداقت و پابندی من به سنت و فرهنگ، و رنگ نیاختنم در برابر تجدد جامعه آمریکا خوشش آمده است. با چهره‌ای بشاش خودنویس را از جیبش بیرون آورد و پرونده‌ام را امضا کرد. سپس با حالتی احترام‌آمیز از جا برخاست و دستش را به سوی من دراز کرد و گفت: «به شما تبریک می‌گویم. شما قبول شدید. برای شما آرزوی موفقیت دارم.»

من هم متقابلاً از او تشکر کردم. احترام گذاشتم و از اتاق خارج شدم. آن روز به اولین محل خلوتی که رسیدم، به پاس این نعمت بزرگی که خداوند به من عطا کرده بود، دو رکعت نماز شکر خواندم.»

ضمن احترام از ژنرال خواست تا برای کار مهمی به خارج از اتاق برود. با رفتن ژنرال، من لحظاتی را در اتاق تنها ماندم.

به ساعت‌نگاه کردم، وقت نماز ظهر بود. با خود گفتم کاش در اینجا نبودم و می‌توانستم نماز را اول وقت بخوانم. انتظارم برای آمدن ژنرال طولانی شد. گفتم که هیچ کار مهمی بالاتر از نماز نیست، همین‌جا نماز را می‌خوانم. ان‌شاءالله تا نمازم تمام شود، او نخواهد آمد. به گوشه‌ای از اتاق رفتم و روزنامه‌ای را که همراه داشتم به زمین انداختم و مشغول نماز شدم. در حال خواندن نماز بودم که متوجه شدم ژنرال وارد اتاق شده است. با خود گفتم چه کنم؟ نماز را ادامه بدهم یا بشکنم؟ بالاخره گفتم نمازم را ادامه می‌دهم، هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد. سرانجام نماز را تمام کردم و در حالی که روی صندلی می‌نشستم، از ژنرال معذرت‌خواهی کردم. ژنرال پس از چند لحظه سکوت نگاه معناداری به من کرد و پرسید: «چه می‌کردی؟»

گفتم: «عبادت می‌کردم.»

گفت: «بیشتر توضیح بده.»

گفتم: «در دین ما دستور بر این است که

شهید بابایی در بخشی از خاطرات خود در مورد تحصیلات خلبانی‌اش گفته بود: «دوره خلبانی ما در آمریکا تمام شده بود، اما به‌خاطر گزارشاتی که در پرونده خدمتم درج شده بود، تکلیفم روشن نبود و به من گواهی‌نامه نمی‌دادند. تا اینکه روزی به دفتر مسئول دانشکده که یک ژنرال آمریکایی بود، احضار شدم. به اتاقش رفتم و احترام گذاشتم. او از من خواست که بنشینم. پرونده‌ام جلوی او روی میز بود. ژنرال آخرین فردی بود که می‌باید نسبت به قبول و یا رد شدنم اظهار نظر می‌کرد. او پرسش‌هایی کرد که من پاسخش را دادم.

از سؤال‌های ژنرال برمی‌آمد که نظر خوشی نسبت به من ندارد. این ملاقات ارتباط مستقیمی با آبرو و حیثیت من داشت، زیرا احساس می‌کردم که رنج دو سال دوری از خانواده و شوق برنامه‌هایی که برای زندگی آینده‌ام در دل داشتم، همه در یک لحظه در حال محو و نابودی است و باید دست خالی و بدون دریافت گواهی‌نامه خلبانی به ایران برگردم.

در همین فکر بودم که در اتاق به صدا در آمد و شخصی اجازه خواست داخل شود. او





زندگی

عباس بابایی در سال ۱۳۲۹ در قزوین دیده به جهان گشود. دوره ابتدایی و متوسطه را در همان شهر گذراند و در سال ۱۳۴۸ به دانشکده خلبانی نیروی هوایی راه یافت و پس از گذراندن دوره آموزش مقدماتی برای تکمیل دوره به آمریکا اعزام شد. با ورود هواپیماهای پیشرفته «اف-۱۴» به نیروی هوایی، بابایی که جزو خلبان‌های تیزهوش و ماهر در پرواز با هواپیمای جنگی «اف-۵» بود، به همراه تنسی چند از خلبانان برای پرواز با هواپیمای اف-۱۴ انتخاب و به پایگاه هوایی اصفهان منتقل شد. با اوج‌گیری مبارزات مردم علیه نظام ستم‌شاهی، بابایی به‌عنوان یکی از کارکنان انقلابی، در جمع دیگر افراد متعهد ارتش وارد میدان مبارزه شد.

پس از پیروزی انقلاب، وی گذشته از انجام وظایف روزمره، سرپرست انجمن اسلامی پایگاه نیز شد. بابایی با دارا بودن تعهد، ایمان، تخصص و مدیریت اسلامی چنان درخشید که شایستگی فرماندهی وی محرز و در تاریخ ۷ مرداد ۱۳۶۰ فرمانده پایگاه شد. شهید بابایی با کفایت، لیاقت و تعهد بی‌پایانی که در زمان تصدی فرماندهی پایگاه اصفهان از خود نشان داد، در تاریخ ۹ آذر ۱۳۶۲ با ارتقا به درجه سرهنگی به سمت معاون عملیات نیروی هوایی ارتش منصوب و به تهران منتقل شد. او با روحیه شهادت‌طلبی به همراه شجاعت و ایثار که در طول سال‌های دفاع مقدس به نمایش گذاشت، صفحات نوین و زرینی بر تاریخ نیروی هوایی ارتش افزود و با بیش از ۳۰۰۰ ساعت پرواز با انواع هواپیماهای جنگنده، قسمت اعظم عمر خویش را در پروازهای عملیاتی و یا قرارگاه‌ها و جبهه‌های جنگ در غرب و جنوب کشور سپری کرد. او از سال ۱۳۶۴ تا هنگام شهادت، بیش از ۶۰ مأموریت جنگی را با موفقیت کامل به انجام رساند. سرلشکر بابایی به علت لیاقت و رشادت‌هایش روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۶ به درجه سرتیپی مفتخر شد و روز ۱۵ مرداد همان سال، در حالی که به درخواست‌های پی‌درپی دوستان و نزدیکانش مبنی بر شرکت در مراسم حج آن سال پاسخ نه داده بود، روز «عید قربان» در یک عملیات برون‌مرزی به شهادت رسید. از نزدیکان شهید نقل شده است که وی چند روز قبل از شهادت در پاسخ پافشاری‌های بیش از حد دوستان برای عزیمت به مراسم حج گفته بود: «تا عید قربان خودم را به شما می‌رسانم.»

پس از پیروزی انقلاب، وی گذشته از انجام وظایف روزمره، سرپرست انجمن اسلامی پایگاه نیز شد. بابایی با دارا بودن تعهد، ایمان، تخصص و مدیریت اسلامی چنان درخشید که شایستگی فرماندهی وی محرز و در تاریخ ۷ مرداد ۱۳۶۰ فرمانده پایگاه شد. شهید بابایی با کفایت، لیاقت و تعهد بی‌پایانی که در زمان تصدی فرماندهی پایگاه اصفهان از خود نشان داد، در تاریخ ۹ آذر ۱۳۶۲ با ارتقا به درجه سرهنگی به سمت معاون عملیات نیروی هوایی ارتش منصوب و به تهران منتقل شد. او با روحیه شهادت‌طلبی به همراه شجاعت و ایثار که در طول سال‌های دفاع مقدس به نمایش گذاشت، صفحات نوین و زرینی بر تاریخ نیروی هوایی ارتش افزود و با بیش از ۳۰۰۰ ساعت پرواز با انواع هواپیماهای جنگنده، قسمت اعظم عمر خویش را در پروازهای عملیاتی و یا قرارگاه‌ها و جبهه‌های جنگ در غرب و جنوب کشور سپری کرد. او از سال ۱۳۶۴ تا هنگام شهادت، بیش از ۶۰ مأموریت جنگی را با موفقیت کامل به انجام رساند. سرلشکر بابایی به علت لیاقت و رشادت‌هایش روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۶ به درجه سرتیپی مفتخر شد و روز ۱۵ مرداد همان سال، در حالی که به درخواست‌های پی‌درپی دوستان و نزدیکانش مبنی بر شرکت در مراسم حج آن سال پاسخ نه داده بود، روز «عید قربان» در یک عملیات برون‌مرزی به شهادت رسید. از نزدیکان شهید نقل شده است که وی چند روز قبل از شهادت در پاسخ پافشاری‌های بیش از حد دوستان برای عزیمت به مراسم حج گفته بود: «تا عید قربان خودم را به شما می‌رسانم.»